

بخش نخست

سرگذشت ملت یهود

و سرزمین اسرائیل



پروفسور امنون نتصر در این بخش از کتاب
از پیشینه‌ی یهودیان در درازای تاریخ
از هنگام شکل گرفتن به صورت یک ملت
تا بازگشت به استقلال ملی
سخن می‌گوید

گفت و گوی می‌ویکم

روندهای فکری یهودیان، در تلاش برای رسیدن به "گئولا" (نجات)



اندیشه رهائی و نیل به آرامش ابدی، بخش جدائی‌ناپذیری از باور دینی یهودیان

پرسش - تصور می‌کنم که دوران آزار یهودیان و تعرض به آنان و یهودستیزی که در ایران از قرن شانزدهم در دوران صفوی آغاز شد، تا پایان حکومت خاندان قاجار در اواخر قرن نوزدهم نیز ادامه یافت. می‌خواهم بپرسم که چرا یهودیان را در ایران، و همین‌طور در بسیاری دیگر از کشورهای جهان آزار می‌دادند؟

پاسخ - از هر پژوهشگری که این چرا را بپرسید، نمی‌تواند یک پاسخ قطعی بدهد، ولی پاسخ‌های بسیاری در مورد آن وجود دارد: اولاً وقتی در کشوری و سرزمینی و محیطی،

حکومت وقت یهودیان را آزار می کند و نوعی خشونت را رواج می دهد، این خود نوعی فرهنگ خشونت را در جامعه ترویج می کند. یعنی در واقع آزار رسانی به یهودیان، در مجموع به زیان خود آن جامعه تمام می شود.

به سخنی دیگر، کودکانی که در یک خانواده غیریهودی پرورش پیدا می کنند و شاهد این آزار و تعرض هستند، فرهنگ خشونت در وجود آن ها ریشه می دواند و ذهن آنان را فاسد می کند. منظورم خشونت علیه یهودیان نیست، بلکه خشونت علیه همه انسان ها - و این خشونت در ذهن آن ها به طبع ثانوی مبدل می گردد و جامعه را به تباهی و گمراهی می کشاند.

اگر به امور دیگر بازگردیم، یادآوری می کنیم که همین استعداد ذاتی که یهودیان در امور مختلف از خود نشان می دهند، نوعی حسادت در محیط غیریهودی ایجاد می کند.

گذشته از آن، هر نوع رویداد منفی و وقایع ناخوشایند و زیان بار که رخ می دهد، خواه بیماری های واگیردار دامن مردمی را بگیرد، و یا بیکاری و محنت در جامعه ای افزون گردد، و هر نوع کاهلی و ندانم کاری سران حکومت را که موجب بروز فاجعه ای و یا وضعی ناهنجار می شود، کاسه کوزه این کاستی ها را به گردن اقلیت های بی دفاع می اندازند و آنان را در معرض اتهام و مورد آزار قرار می دهند.

این شیوه رفتار تنها در مورد اقلیت یهودی به کار گرفته نشده، بلکه همه اقلیت ها کم و بیش با این معضل روبرو هستند، حتی اگر اقلیتی اهل چین و یا تبت باشد، و حتی اقلیت مسلمان در یک کشور غیرومسلمان. ولی در این راستا، یهودیان بیش از هر اقلیت دیگری مورد ستم و آزار قرار گرفته اند.

توجه کنید افرادی که در اقلیت هستند و مانند یهودیان دور از وطن اجدادی خویش به سر می برند و امکان دفاع از خود را ندارند، ولی در همان حال استعداد ذاتی از خود نشان می دهند و نوعی همبستگی نیز بین آنان وجود دارد، این وضع یک حالت حسادت و کین در میان جامعه اکثریت و یا بخشی از آن ایجاد می کند. این حالت موجب خشونت می شود - و همانطور که پیشتر گفتم، خشونت اجتماعی یک نوع بیماری است که در داخل خود جامعه نیز موجب بروز فرهنگ خشونت می شود و به مرور زمان به منافع خود آن جامعه و سالم ماندن آن زیان وارد می کند.

پرسش - در این جا درخواست می کنم درباره دو قشر دیگر در رابطه با اقلیت ستیزی و یهودستیزی پرسش کنم: یکی نقش روحانی نمایان متعصب که دکان دین برپا کرده اند و دیگری افرادی که می خواهند حکومت کنند و با این شیوه ها می کوشند سر مردم را گرم نگاه دارند. یعنی رقابت های حکومتی از یک طرف و تحریکات دینی از سوی دیگر.

پاسخ - بی تردید دو عاملی که از آن‌ها نام برده شد در مسیر تاریخ وجود داشته است. این پدیده به ایران آن زمان محدود نمی‌گردد، بلکه در سراسر اروپا و بسیاری سرزمین‌های دیگر نیز به چشم می‌خورد. چنین عواملی است که مردمان محنت‌کشیده و تحت ستم را به این اندیشه می‌رساند که رنج آنان ابدی نخواهد بود و روزی منجی موعود ظهور خواهد کرد و مردمان را نجات خواهد داد و درد و غم و بیماری و رنج پایان خواهد گرفت و دوران نیک بختی فرا خواهد رسید.

این آرزو را در زبان عبری و در اندیشه یهود "گئولا" (גאולה Geula) می‌نامند که به مفهوم نجات و رهائی است.

بعدها معلوم شد که این انتظار رسیدن به مرحله "گئولا" سودی ندارد و نمی‌تواند مرهم درد یهودیان غربت زده باشد. این واقعیت بود که به مرور زمان موجب پیدایش اندیشه‌های دیگر و ایدئولوژی‌های جدید در برابر این "منجی طلبی" گردید.

جنبش دیگری که به میدان آمد "حسیدیسم" (חסידים Hassidism) بود یعنی مکتب پیروی باورمندان از روحانی اعظمی که می‌تواند مرجع تقلید آنان باشد. حسیدیسم نوعی صوفیگری یهودی است که آرزوها را در دل تقویت می‌بخشد و شکیبائی را افزایش می‌دهد و این امید را به وجود می‌آورد که بالاخره "گالتوت" (غربت و جلالی وطن) پایان خواهد گرفت.

جریانات فکری دیگری چون "کنسرواتیسم" (Conservatism) به مفهوم حفظ ارزش‌های اساسی دین توأم با ایجاد تغییراتی که ضرورت زمانی و مکانی دارد، و "رفرومیسم" (Reformism) به معنی اصلاحات گسترده در مبانی دینی به هدف انطباق آن‌ها با شرایط متغییر نیز به صحنه آمدند و پیروانی یافتند.

روندهای فکری دیگری نیز در بین یهودیان، به ویژه یهودیان اروپا ظهور کرد و همه این‌ها تا اواخر قرن نوزدهم بود که در آن موقع جریان فکری "صیونیسم" به وجود آمد که می‌گفت این انتظار که "گئولا" از راه نیایش و انتظار ظهور منجی عملی گردد نتیجه بخش نیست و باید برای بازگشت به سرزمین پدری به فعالیت سیاسی پرداخت و با تلاش سیاسی به این هدف رسید.

جریان فکری صیونیسم به وجود آمد تا نشان دهد که راه پایان بخشیدن به گالتوت، آن اندیشه‌های پیشین نیست که در طول دو هزار سال نتیجه نداده و بی‌ثمر بوده است. بنابراین باید به راهکارهای عملی رسید که موجب تامین هدف گردد.

پرسش - در این جا می‌خواهم بپرسم که در کشورهای اسلامی، وضع یهودیان از اوائل قرن شانزدهم و به قدرت رسیدن خاندان صفوی در ایران، تا پایان قرن نوزدهم در منطقه کنونی خاورمیانه، یعنی عراق، مصر و دیگر سرزمین‌های عربی چگونه بوده است؟

پاسخ - پیش از پاسخگوئی به این پرسش یادآوری کنم که در کنار ایران، تنها یک قدرت در خاورمیانه آن روز وجود داشت که امپراتوری عثمانی بود. یعنی، در آن سیصد چهارصد سال، همه کشورهای عرب کنونی، کم و بیش، تحت سیطره امپراتوری عثمانی قرار داشتند.

تنها کشور ایران بود که استقلال داشت و تاریخ آن جدا از رویدادهای عثمانی می باشد. در تمام دوران شاهان صفوی در ایران، رنج و محنت یهودیان با شدت بیشتری ادامه یافت، ولی منهای دوره حکومت شاه صفی که بلافاصله پس از شاه عباس کبیر که در سال ۱۶۲۹ فوت کرد قدرت را به دست گرفت.

شاه صفی خود فرزند شاه عباس بود و تا سال ۱۶۴۲ حکومت می کرد. در دوران قدرت او، تقریباً می توان گفت که آزار و اذیت عمده ای علیه یهودیان در ایران رخ نداد. این مطلب را بابائی بن لطف در سروده های خود که جنبه تاریخ نگاری دارد بیان می کند.

دوره بعد، یعنی در دوران شاه عباس دوم، وضع خیلی بدتر و شدیدتری علیه یهودیان به وجود می آید که حتی در مقایسه با دوران شاه عباس کبیر فجیع تر و جان فرساتر است. این همان دورانی است که بابائی بن لطف خودش در آن دوره زندگی می کرده و ناظر و شاهد وقایع بوده است.

یادآوری می کنم که این شاعر و تاریخ نویس، نگارش کتاب "انوسی" را در سال ۱۶۵۶ آغاز کرد و درست در همین دوره است که شاه عباس دوم بر کرسی قدرت نشست - که فکر می کنم در سن نه سالگی بود که به سلطنت رسید و خیلی هم زود و خیلی جوان، یعنی در سن ۳۶ سالگی مرد و این جا پشت میکروفون رادیو دشوار است بگویم که در اثر چه نوع بیماری جان داد. ولی به هر حال، شاه عباس دوم که ظاهراً پادشاه یک کشور مسلمان و متعصب بود، در اثر شرابخواری و همچنین از بیماری مقاربتی سوزاک جان داد و این واقعیتی است که تقریباً در همه کتاب ها آمده است.

جای بسی شوربختی است که در برخی از دوران های تاریخ، شاهانی این چنین بر ایران حکومت می کرده اند که به زبان بسیار مؤدبانه می توان گفت که "عناصر مفیدی برای کشور نبودند". آن ها به منافع مملکت خود و مردمان خویش زیان رساندند. افراد شایسته ای نبودند که بتوان گفت استعداد ذاتی داشته اند. تنها قصد آن ها ادامه حکومت بود و برای رسیدن به این هدف از اعمال خشونت و کشتار ابائی نداشتند.

این خشونت ها، به ویژه علیه یهودیان، تا پایان سلسله صفویه همچنان در ایران ادامه یافت، تا آن که نادرشاه افشار در سال ۱۷۳۶ میلادی به قدرت رسید و در مدت ۱۲ سال حکومت خود از جمله توانست ایران را از حمله افغان ها نجات دهد و مرزهای وسیع دوران ساسانیان را کم و بیش به ایران بازگرداند.

دوران حکومت نادرشاه را باید به دو بخش تقسیم کنیم: شش سال نخست سلطنت او دورانی بود که کارهای مفیدی در ایران انجام گرفت، ولی در شش سال دوم احتمالاً او دچار اختلال روانی می شود و دستور می دهد که چشمان فرزند خودش را از حلقه بیرون بکشند و عده زیادی از اطرافیان خویش را به کشتن می دهد. در مورد دوران نادرشاه چیزی ثبت نشده که حکایت از ادامه ظلم و ستم علیه یهودیان داشته باشد.

رویدادی که با این دوران در مورد سرگذشت یهودیان ارتباط دارد آن است که نادرشاه به نقل و انتقال مردمان و به ویژه قبائل در ابعاد گسترده ای می پرداخته است.

در چارچوب همین اقدامات نادرشاه بود که او قصد داشت تعداد زیادی از یهودیانی را که در گیلان و اطراف قزوین زندگی می کردند، به کلات نادری در مرز شمال شرقی ایران با افغانستان منتقل کند. از آن جا که نادرشاه همه گنجینه هائی را که از هندوستان آورده بود در کلات نادری نگاهداری می کرد، خیلی دلش می خواست افرادی را برای حفاظت این گنجینه ها برگزیند که نه شیعه و نه سنی باشند و مورد اعتماد پادشاه قرار گیرند. احتمالاً نادرشاه بر این باور بود که یهودیان مورد اعتمادترین مردمان هستند و از این رو آنان را گروه گروه از اطراف گیلان و قزوین گردآوری کرد و آن ها را به کلات نادری نقل مکان داد.

پرسش - بله، ما خانواده های یهودی در ایران داریم که "کلاتی" یا "کلاتی زاده" نامیده می شوند.

پاسخ - بله، این مطلب جالب و مفصلی است: در همان حال که سربازان نادری یهودیان را گروه گروه با پای پیاده از طریق سبزوار و مشهد به سوی شمال و کلات نادری می بردند، و این دستور نادرشاه در حال انجام بود، اطرافیان پادشاه در ۲۰ ژوئن ۱۷۴۷ میلادی او را به قتل می رسانند. وقتی خبر قتل نادرشاه به گوش آن سربازان می رسد، آنان در هر نقطه ای که دسته های یهودی را با پای پیاده به سوی کلات نادری می برده اند، آن ها را رها کرده و به حال خود می گذارند.

به دنبال این جریان بود که گروهی از یهودیان به سبزوار رسیدند و در آن جا ساکن گردیدند، زیرا سربازان به آن ها گفته بودند که نادرشاه کشته شده و لزومی نیست آنان به کلات نادری انتقال یابند و از این پس آزاد هستند که به هر کجا خواستند بروند.

در این میان گروهی از یهودیان به کلات نادری رسیده بودند و در همان جا ساکن شدند. برحسب اتفاق شماری از این یهودیان در مسیر حرکت به سوی کلات نادری به مشهد رسیده بودند که در آن دوران پایتخت نادرشاه بود.

علت آن که نادرشاه مشهد را پایتخت خود قرار داده بود آن بود که این شهر در نزدیکی قبائل افشار قرار داشت. قاجارها هم دقیقاً به همین علت تهران را پایتخت خود قرار دادند. چرا؟ زیرا تهران در نزدیکی مجموعه قبائل قاجار واقع شده بود.

به هر حال، یهودیانی که به دنبال ماجرای قتل نادرشاه، به کلات منتقل نگردیدند و در مشهد مستقر شدند، موجب به وجود آمدن نخستین جامعه یهودیان ایرانی در آن شهر گردیدند، شهری که جایگاه مقدس شیعیان ایران و جهان است. این جریان در سال ۱۷۴۷ میلادی رخ داد.

وقتی به دوران قاجار و وضع یهودیان در آن دوره می‌رسیم، می‌بینیم که محمد شاه قاجار رفتار خوبی با یهودیان نداشت و رویداد تاسف باری در دوران او برای یهودیان مشهد رخ داد: در ۲۷ مارس ۱۸۳۹ عده‌ای از مسلمانان متعصب شیعه در مشهد که تحت تاثیر تحریکات برخی روحانی نمایان قرار گرفته بودند، به بهانه‌ای بی‌اساس به محله یهودیان شهر هجوم بردند و پس از آن که ۳۵ نفر یا ۳۷ نفر از یهودیان بی‌دفاع را کشتند و بیش از صد نفر را نیز زخمی ساختند، دو تن از یهودیان مشهدی ناچار به پشت بام رفته و از آن جا فریاد می‌زنند که "ما اشهد می‌خوانیم و مسلمان می‌شویم و همه یهودیان مشهد حاضرند مسلمان شوند".

(و باز در این جا تکرار کنم که همه روحانیان را نباید مانند آن افراد متعصب پنداشت، بلکه سخن از افرادی است که در جامعه روحانیت مقام مترزلی داشتند و می‌خواستند به قدرت و ثروت برسند)،

به هر حال، این دو تن را پیش امام جمعه شهر می‌آوردند و سپس یک یک یهودیان مشهد را به آن جا می‌برند و آنان را مسلمان می‌کنند و نام "جلید الاسلام" بر آن‌ها می‌گذارند. این هم فاجعه‌ای است که درباره آن پژوهش‌های زیادی انجام گرفته و شخص من نیز مقاله مفصلی در این باره انتشار داده‌ام و دیگران هم درباره آن نوشته‌اند و گویا اخیراً به زبان انگلیسی نیز کتابی در همین رابطه توسط پژوهشگری به نام رافائل پتای (Raphael Patai) انتشار یافته است.

این فاجعه یکی از رویدادهای تلخ تاریخی است که هرگز از یاد نخواهد رفت و می‌تواند درس عبرتی برای آیندگان باشد.

[درباره تاریخ یهودیان مشهد یک کتاب سه جلدی نیز به زبان فارسی انتشار یافته که "دو قرن مقاومت، تاریخ یهودیان مشهد" نامیده می‌شود و شلوما کابلی و امیر کهن و بهروز دیلمانیان تدوین کنندگان آن هستند و انجمن مرکزی یهودیان مشهدی در ایالات متحده آن را منتشر ساخته است].